

معرفی کتاب «روی ماه خداوند را ببوس»

آیا خداوندی هست؟



● عنوان: روی ماه خداوند را ببوس

● نویسنده: مصطفی مستور

● ناشر: نشر مرکز

● تعداد صفحات: ۱۱۴

● توضیحات:

بررسی علت خودکشی یک استاد

مشهور دانشگاه، دستمایه کشمکش‌های

درونی و سؤالات جدی برای شخصیت

داستان می‌شود.

«خداوندی هست؟» یونس در سرتاسر کتاب «روی ماه خداوند را ببوس» این جمله را با خود تکرار می‌کند. وقت زیادی برای دفاع پایان‌نامه‌اش ندارد و سرگرفتن ازدواجش هم وابسته به نتیجه جلسه دفاع است. موضوع پایان‌نامه او بررسی علت خودکشی یک استاد مشهور دانشگاه است؛ مردی که یک‌روز بدون هیچ دلیلی خودش را از بالای یک ساختمان پایین انداخته، اما یونس هیچ دلیلی برای علت خودکشی او پیدا نمی‌کند و زندگی‌اش از جوه مختلف درهم‌پیچیده و بخشی از این درهم‌پیچیدگی در ذهن اوست که مدام سؤال «آیا خداوندی هست؟» در آن چرخ می‌خورد.

«می‌خواد بدون‌ه بیست‌وپنج سال پیش، یعنی درست قبل از تولدش کجا بوده؟ ... می‌پرسه هزاران‌ساله که جهان وجود داشته، اما او نبوده؛ پس، چه دلیلی باعث‌شده که او ناگهان بیست‌وپنج سال قبل وجود پیدا کنه و به زندگی پرتاب بشه، آن‌هم چه زندگی‌ای؟ پر از رنج و درد و فقر و بیماری و اندوه که آخر هم به مرگ منتهی می‌شه. جولیا به آفرینش و زندگی و مرگ اشکالات جدی می‌گیرد و این، زندگی رو براش تلخ و دشوار می‌کنه.»

ابتدای داستان، مهرداد از راه می‌رسد و جهان یونس را پیچیده‌تر از قبل می‌کند. یونس دانشجوی دکترای پژوهش اجتماعی است؛ پسر جوانی که پیش از این کماوبیش اعتقادات مذهبی داشته، اما حالا به‌وجود خداوند هم شک کرده است. مهرداد ابتدای داستان از آمریکا می‌آید و از همان سؤال‌هایی حرف می‌زند که در ذهن یونس هم وجود دارد.

در درجه اول، به نظر می‌رسد سؤال اصلی داستان همان موضوع پایان‌نامه دکترای یونس است: «تحلیل جامعه‌شناسانه از علت خودکشی دکتر محسن پارسا که دو سال قبل خودش را از طبقه هشتم یک ساختمان بیست‌وپنج طبقه پایین انداخته است»؛ اما ماجرای اصلی قصه، درون یونس رقم می‌خورد. حتی کشف علت خودکشی دکتر پارسا هم به نوعی با این کشمکش درونی ارتباط پیدا می‌کند: «سایه گفت که تو در خیلی چیزها تردید کرده‌ای. من از تردیدهای تو نگران نیستم؛ چون تردید حق انسان است، اما نگران چیز دیگه‌ای هستم؛ نگران اینکه ناگهان از خودت شکست بخوری، اینکه اون قدر نزدیک بشی که دیگه چیزی دیده نشه».

هریک از اطرافیان یونس به‌نوعی در این کشمکش درونی همراه او هستند و او در طول کتاب همان‌طور که به‌ظاهر در پی پیدا کردن علت خودکشی دکتر پارساست با افراد مختلفی ملاقات می‌کند و صحبت‌های مختلفی را می‌شنود؛ حرف‌هایی که به خواننده کمک می‌کند تا در این جست‌وجوی درونی با یونس همراه باشد: «علی کمی سکوت می‌کند و بعد ادامه می‌دهد: اما فقط پذیرش او کافی نیست. در چنین مواقعی شما باید به چنین بی‌نهایتی و چنین توانایی‌ای ایمان داشته باشید. منظورم اینه که خداوند برای هرکس همون‌قدر وجود داره که او به خداوند ایمان داره».

کتاب در سال ۱۳۷۹ نوشته شده و اولین اثر مصطفی مستور است. به نوعی می‌توان آن را محبوب‌ترین اثر این نویسنده هم به شمار آورد. «روی ماه خداوند را ببوس»، تا بیست سال پس از انتشار همچنان هم مخاطبان خودش را دارد و تا سال ۱۴۰۱، ۹۷ بار تجدید چاپ و دو سال متوالی برنده جایزه قلم زرین شده است. داستان کشمکش درونی یونس به زبان‌های دیگر دنیا مانند آلمانی، روسی، ترکی هم ترجمه شده و در ترکیه و مصر و اندونزی و قزاقستان هم انتشار یافته است.

«روی ماه خداوند را ببوس»، کتابی کوتاه است، اما همین قصه کوتاه ماجرای جذاب را روایت می‌کند، داستان روان پیش می‌رود و قلم نویسنده هم به جذابیت آن کمک کرده؛ به همین خاطر وقتی کتاب را دست می‌گیرید، احساس خستگی یا کسالت نمی‌کنید و قصه خیلی سریع‌تر از آنچه فکر می‌کنید با دغدغه‌های شخصیت اصلی همراه می‌شوید. همان‌طور که از داستان اثر پیداست، این کتاب بیشتر مناسب نوجوان‌های متوسطه دوم است.

درگیری شخصیت‌ها و سؤالات آن‌ها در مورد زندگی، بیشتر با حال و هوای بچه‌های این سن (و بالاتر از آن) تناسب دارد. نوجوانان چند نسل از انتهای دهه هفتاد تا امروز با این کتاب خاطره دارند و همراه یونس روی ماه خداوند را بوسیده‌اند.

| معرفی کتاب «روی ماه خداوند را ببوس» | خوانش بخش‌های منتخب |

آیا خداوندی هست؟



اهالی ادبیات به کتاب‌هایی مانند «روی ماه خداوند را ببوس»، «شخصیت‌محور» می‌گویند؛ یعنی داستان بیشتر از آنکه در پی ماجراها و اتفاقات باشد به دنبال درونیات و احساسات شخصیت‌هاست. در کتاب «روی ماه خداوند را ببوس» هم نویسنده بیشتر از خلق اتفاقات، تلاش دارد که احساسات شخصیت اصلی را به نمایش در بیاورد؛ به همین خاطر، بیشتر از هر چیز به توصیف احساسات و گفت‌وگوی شخصیت‌ها می‌پردازد.

خواننده کتاب به خوبی با پریشانی یونس رو
به رو می‌شود و تلاش او برای رسیدن به پاسخ
سؤال «آیا خداوندی هست؟» را درک می‌کند.
«سرفه خفیفی می‌کند و می‌گوید: نمی‌دونم.
انگار که حرفش را نشنیده باشم. بی‌خود
منفجر می‌شوم: ...»

میلیون‌های انسان بدون اینکه این سؤال ذره‌ای آزارشون داده باشه، برنامه‌های هزارساله برای عمر شصت هفتادساله‌شون می‌چینند و من همیشه تعجب می‌کنم که چطور کسی می‌تونه بدون اینکه پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این سؤال پیدا کرده باشه، کار کنه، راه بره، ازدواج کنه، غذا بخوره، خرید کنه، حرف بزنه و حتی نفس بکشه.

چه برسه به برنامه‌ریزی‌های درازمدت. اگه نیست چرا ما هستیم؟»

یونس در هر بخش داستان به سراغ فردی می‌رود و با گفت‌وگو تلاش می‌کند که راه‌حلی برای پیچیدگی‌های ذهنی خود بیاید و هر شخصیت به‌نوعی بخشی از ابهامات او را برطرف می‌کند. گفت‌وگوی شخصیت‌ها هم مانند توصیف احساسات، حرفه‌ای و دقیق نگاشته‌شده. شاید همین موجب جذابیت کتاب می‌شود به‌طوری‌که اگر چندبار آن را بخوانید بازهم نکات تازه‌ای کشف خواهید کرد.

«هنوز سرش را به دست‌هایش تکیه داده است.
می‌گوییم: «حالا چه طوره؟»
نگاهش در بشقاب خالی وسط میز گیر کرده است.
می‌گوید: «آدم وقتی می‌میره چه چیزی رو از دست
میده که آدم‌های زنده هنوز اون رو از دست
نداده‌اند؟ فرق یک مُرده با یک آدم زنده در چیه؟»
اصلا دلم نمی‌خواهد چیزی حدس بزنم.

ادامه می‌دهد: «جولیا تا نزدیک‌ترین حد ممکن،
تا آنجا که انسانی می‌تونه به مرگ نزدیک بشه اما
هنوز زنده بمونه، به مرگ نزدیک شده.»
خشکم می‌زند و لقمه در دهانم نمی‌چرخد. از
اینکه به طرز احمقانه‌ای گفت‌وگو را به اینجا
کشانده‌ام، از خودم متنفر می‌شوم. دستپاچه
می‌گویم: «خیلی متأسفم. واقعاً متأسفم.»
مهرداد مثل یک بچه می‌زند زیر گریه.

چند لحظه ساکت می‌مانم و بعد می‌گویم:
«خودت معنای زندگی رو بهتر از من می‌دونی.
زندگی یعنی همین. نمی‌خواهم دلداریت بدم، اما
گاهی چیزهایی در زندگی ما اتفاق می‌افته
که نمی‌تونیم از وقوعشون جلوگیری کنیم.
می‌فهمی؟ نمی‌تونیم! نتوانستن در اینجور
وقتها تنها توضیحیه که می‌شه داد.»
مهرداد پیشانی‌اش را به لبه میز می‌گذارد و
سعی می‌کند خودش را کنترل کند.»